

فصلنامه علمی - پژوهشی «پژوهش زبان و ادبیات فارسی»

شماره چهل و هشتم، بهار ۱۳۹۷: ۸۵-۱۱۰

تاریخ دریافت: ۱۳۹۶/۰۷/۰۳

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۶/۱۱/۰۲

بازنمایی تنازع سرزمین مادری و سرزمین دیگری در ادبیات داستانی مهاجرت^۱

مهدی سعیدی*

سیده نرگس رضایی**

چکیده

پدید آمدن تنازعات فرهنگی و هویتی یکی از پیامدهای مهاجرت است. تفاوت‌های فرهنگی میان دو سرزمین، سبب بروز جدال‌های فرهنگی می‌شود. در مهاجرت‌ها، رابطه فرهنگی و هویتی فرزندان و پدر و مادر، شکل‌های گوناگون دارد و جامعه‌شناسان نیز نظریه‌هایی را درباره وضعیت فرهنگ‌پذیری و گسست فرهنگی مهاجران در جامعه میزبان بیان کرده‌اند. ادبیات داستانی، زمینه طرح اشکال و پیامدهای متنوع تنازعات فرهنگی مهاجرت است. این مقاله بر پایه نظریه‌های جامعه‌شناختی درباره مفاهیمی نظیر ادغام، انطباق، همانندی و جدایی، سه داستان «مرغ عشق»، «بزرگراه» و «چه کسی باور می‌کند رستم» را بررسی کرده است. در داستان مرغ عشق، چالش و جدال میان دو نسل به مقاومت و رویارویی بی سرانجام نسل اول و نسل دوم می‌انجامد و فرهنگ‌پذیری آنها را با مشکل مواجه می‌کند. در داستان «بزرگراه»، مهاجر از فرهنگ و هویت سرزمین مادری جدا شده، سعی می‌کند با گزینش راهبرد همانندی و ادغام به جامعه میزبان بپیوندد؛ اما گذشته او را رها نمی‌کند؛ او در وضعیتی آستانه‌ای و چالش بین دو فرهنگ قرار می‌گیرد و باید به پاسخ این پرسش‌ها برسد که «آیا ارزش دارد فرهنگ نیاکان را حفظ کرد؟» و «آیا حفظ روابط با دیگر گروه‌ها ارزشمند است؟». در رمان چه کسی باور می‌کند رستم، فرزند خانواده با انتخاب

۱. این مقاله برگرفته از طرح پژوهشی «نقد و تحلیل ادبیات داستانی مهاجرت و سنجش نسبت آن با هویت ایرانی»

است که در پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات اجتماعی جهاد دانشگاهی انجام شده است.

* نویسنده مسئول: مربی گروه زبان و ادبیات فارسی، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات اجتماعی جهاددانشگاهی

mehdesaedi@yahoo.com

rezaimail@yahoo.com

** استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی، دانشگاه پیام نور

الگوی همانند شدن از رفتار و کردار مادر تبعیت نمی‌کند و رفتار خود را بر اساس ارزش‌ها و هنجارهای سرزمین میزبان شکل می‌دهد. مادر که علاقه‌مند به فرهنگ سرزمین مادری و بی‌توجه به فرهنگ میزبان است، از کنش متقابل با سرزمین میزبان یا فرهنگ دیگری پرهیز می‌کند و با انتخاب راهبرد جدایی، به جدال میان خود و فرزند دامن می‌زند.

واژه‌های کلیدی: مهاجرت، ادبیات داستانی مهاجرت، فرهنگ‌پذیری.

مقدمه

در اغلب مهاجرت‌ها، نویسندگان، هنرمندان و کسانی که با فرهنگ، هنر و سیاست پیوند داشته‌اند، حضور دارند و در خارج از مرزهای ملی، آثاری را پدید می‌آورند. از این آثار که در محتوا و سبک و سیاق ادبی با آثار ادبی درون مرزی متفاوت است با تعبیر مختلفی یاد می‌شود. از جمله این تعبیر «ادبیات مهاجرت» است. یکی از موضوعات پربسامد ادبیات داستانی مهاجرت، بیان جدال‌ها و تنازعات فرهنگی میان سرزمین مادری مهاجر و سرزمین میزبان است.

مهاجرت، پیامدهای فرهنگی و نیز اجتماعی بسیاری دارد. مهاجر تنها از مرز جغرافیایی دور نمی‌شود و ورود و حضور او منحصر به بودن در یک محدوده جغرافیایی جدید نیست. آنچه بیش از جغرافیا اهمیت دارد، حضور یک فرهنگ و غیاب فرهنگی دیگر است. مهاجر از یکسو با غیاب یک فرهنگ و آدم‌های غایب سروکار دارد و از سوی دیگر با حضور فرهنگی بیگانه و آدم‌هایی ناآشنا مواجه است. او در مواجهه با چنین وضعیتی یا به یک سوی این دو تمایل پیدا می‌کند، یا فضای سومی پدید می‌آورد که برساخته حضور و غیاب مورد بحث است. در چنین وضعیتی نه تنها وضعیت خود مهاجر، بلکه رابطه او با نسل پیشین و نسل دوم مهاجران هم دگرگون می‌شود. در این دگردیسی‌های فرهنگی، رابطه فرزندان و پدر و مادر شکل‌های گوناگون دارد.

ادبیات داستانی مهاجرت، زمینه بیان اشکال و پیامدهای متنوع این رابطه است. ادبیات مهاجرت در نسبت با مسئله پذیرش یا رد فرهنگ‌های سرزمین مادری و سرزمین میزبان، گونه‌های گوناگون دارد. حورا یاوری در ادبیات داستانی مهاجرت از دو مرحله شوک یا تکان اولیه و مرحله مصالحه و سازگاری یاد می‌کند. او می‌نویسد: نخستین گروه نویسندگان ایرانی در تبعید که بیشترشان از فعالان سیاسی بوده‌اند، در نوشته‌هایشان از کشور میزبان سخنی به میان نمی‌آورند. موضوع داستان‌های آنها، انقلاب و محل وقوع داستان‌ها، ایران است. اما به موازات ادغام در جامعه جدید، تصویر انقلاب به تدریج به پس‌زمینه رانده می‌شود، بی‌آنکه یک‌سره محو گردد. روایت‌های خاطره‌گونه از گذشته‌ای جان‌کاه و مخاطره‌آمیز از ایران، جای خود را به داستان‌هایی مبتنی بر جنبه‌های کمتر مشهود زندگی در تبعید می‌دهند؛ داستان‌هایی که پس‌زمینه‌شان نه سرزمین

مادری، بلکه کشور میزبان است (همان). بدین ترتیب تقابل دوقطبی «میهن و تبعید»، جای خود را به تقابل «پذیرش و رد» از سوی کشور میزبان می‌دهد (یاوری، ۱۳۹۱: ۱۱۵).

پیشینه تحقیق

در برخی از کتاب‌های تاریخ ادبی یا جریان‌شناسانه ادبیات معاصر، به شکلی گذرا به این موضوع پرداخته‌اند. برای مثال حسن میرعبدینی در کتاب «صد سال داستان‌نویسی در ایران» و در جلد‌های سوم و چهارم، بخش‌هایی را به تحلیل جریان‌شناسانه ادبیات داستانی مهاجرت اختصاص داده است. همو در کتاب سه جلدی هشتاد سال داستان کوتاه ایرانی، یک جلد را به نمونه داستان‌های ادبیات مهاجرت اختصاص داده و در مقدمه و مؤخره هر داستان در یک یا دو صفحه ضمن معرفی نویسنده، داستان را تحلیل کرده است. می‌توان مقالاتی را نیز نشان داد که به جنبه‌هایی از این موضوع پرداخته‌اند.

غلامعلی فلاح و سارا برمکی در مقاله «بررسی و تحلیل متون مهاجرت فارسی با رویکرد روایت‌شناسی پسااستعماری» با استفاده از رویکرد ترکیبی روایت‌شناسی و مطالعات پسااستعماری در تحلیل رمان‌های مهاجرت، در پی پاسخ به این پرسش هستند که آیا می‌توان متون مهاجرت فارسی را نوعی روایت پسااستعماری دانست. فرض آنها هم این است که متون مهاجرت که در فضای دیگری پدید می‌آید، به دلیل داشتن مفاهیم متعدد پسااستعماری، نوعی روایت پسااستعماری است.

آنها همچنین در مقاله «چالش عناصر هویت‌ساز سرزمین مادری و میزبان در فضاهای بیناگفتمانی مهاجرت در رمان‌های ادبیات مهاجرت فارسی» هم می‌کوشند با مطالعه رمان‌های ادبیات مهاجرت فارسی، چالش عناصر هویت‌ساز دو سرزمین مبدأ و میزبان را در فضاهای بیناگفتمانی مهاجرت، در سرزمین میزبان تحلیل و بررسی کنند. نویسندگان در پی پاسخ به این پرسش اصلی‌اند که: جابه‌جایی سوژه انسانی از سپهر نشانه‌ای سرزمین مادری به سپهر نشانه‌ای سرزمین میزبان، عناصر هویت‌ساز سرزمین مادری را دچار چه چالش‌هایی می‌کند؟ فرض مقاله این است که عناصر هویت‌ساز با خروج از سپهر نشانه‌ای خود، بخش مهمی از قدرت و تأثیرگذاری‌شان را از دست

می‌دهند. این نشانه‌های هویت‌ساز در سرزمین میزبان به سبب از دست دادن قدرت‌های حامی خود و تفاوت و تعارض با نشانه‌های هویت‌ساز میزبان، ممکن است به حاشیه فرستاده شوند یا دچار تغییرات ارزشی شوند و در نتیجه سوژه انسانی را دچار چالش‌های فراوان هویتی کنند؛ چالش‌هایی که از هویت آستانه‌ای تا بحران هویت و بی‌هویتی متغیر است. جامعه آماری و متن‌هایی که ایشان برای تحلیل انتخاب کرده به دلیل نامشخص بودن گونه و نوع ادبیات مهاجرت ایراد دارد. یعنی برای نویسنده، فهم و تدقیق درباره اصطلاح ادبیات مهاجرت در نظر نبوده است. او کاری نظیر عطر سنبلیله را که اساساً یک متن انگلیسی است و بعدها در ایران ترجمه شده، به عنوان نمونه ادبیات مهاجرت بررسی کرده یا رمان دیگری که بدان پرداخته (سرزمین نوچ) در ایران نوشته و منتشر شده و نویسنده‌اش مقیم ایران است؛ به عبارت دیگر کاری است درباره مهاجرت.

مریم عاملی رضایی، در مقاله «تقابل خود و دیگری در رمان مهاجرت دهه شصت و هفتاد» به جنبه‌هایی از این موضوع پرداخته است. ایشان آثاری را بررسی کرده که درباره مهاجرت است (داستان‌هایی که در ایران و با موضوع مهاجرت چاپ شده؛ مثل آیین‌های درد، دال، ثریا در انعام)، نه ادبیات مهاجرت.

چارچوب نظری

جامعه‌شناسان و صاحب‌نظران مهاجرت، نظریه‌هایی را درباره وضعیت مهاجران در جامعه میزبان بیان کرده‌اند. این نظریه‌ها بر مدار مفاهیمی نظیر ادغام، انطباق، همانندی و... می‌گردد. آنتونی گیدنز، سه الگوی «همانند شدن، کوره ذوب و کثرت‌گرایی فرهنگی» را عرضه می‌کند. او در الگوی همانند شدن، درباره این بحث می‌کند که مهاجران وقتی وارد جامعه جدید می‌شوند، از رفتار و کردار اولیه خود دست برمی‌دارند و رفتار خود را بر اساس ارزش‌ها و هنجارهای اکثریت شکل می‌دهند. در این نظریه در این‌باره بحث می‌شود که مهاجران چگونه زبان، پوشاک و سبک زندگی خود را تغییر می‌دهند تا در نظم اجتماعی جدید ادغام شوند. نسل‌های بعدی مهاجران بر این اساس کاملاً شبیه جامعه میزبان هستند.

الگوی دومی که گیدنز درباره آن بحث می‌کند، «کوره ذوب» است. در این الگو، سنت‌های مهاجران به نفع سنت‌های غالب میزبان از بین نمی‌رود، بلکه این دو سنت مهاجر و میزبان درهم می‌آمیزد تا الگوهای فرهنگی جدیدی ایجاد کند. در الگوی کوره ذوب، سنت، فرهنگ و پیشینه و پشتوانه فرهنگی - تاریخی و هویتی مهاجر از بین نمی‌رود، بلکه در شکل دادن به محیط اجتماعی جدید سهیم می‌شود. در جامعه آمریکا این الگو بسیار مدّ نظر بوده است.

الگوی سوم، «کثرت‌گرایی فرهنگی» است. در این الگو از کثرت و تنوع فرهنگ‌ها و خرده‌فرهنگ‌های متعدد و متنوع حمایت می‌شود (برومندزاده و نوبخت، ۱۳۸۷: ۷۵). دکلان بری نیز «راهبردهای فرهنگ‌پذیری» را بیان می‌کند. از نظر او، فرهنگ‌پذیری یک فرایند یادگیری است که از طریق آن یک فرد در یک زمینه اجتماعی - فرهنگی، زندگی جدیدی را شروع می‌کند. فرهنگ‌پذیری یک فرایند مداوم و متقابل است و تمامی افرادی را که در یک جامعه متکثر فرهنگی زندگی می‌کنند، در برمی‌گیرد. بری درباره فرهنگ‌پذیری مهاجران، سه پرسش اساسی را مطرح می‌کند:

۱. چگونه جوانان مهاجر، فرهنگ‌پذیر می‌شوند؟
۲. چگونه آنها به سازگاری می‌رسند؟
۳. آیا برای دستیابی به موفقیت‌ها در جامعه جدید، بهترین روش برای فرهنگ‌پذیر شدن وجود دارد؟

از نظر بری، مهاجران با دو سؤال مواجه می‌شوند:

۱. آیا ارزش دارد فرهنگ نیاکان را حفظ کرد؟
۲. آیا حفظ روابط با دیگر گروه‌ها ارزشمند است؟

بر اساس پاسخ‌هایی که به این دو پرسش داده می‌شود، چهار راهبرد فرهنگ‌پذیری از هم متمایز می‌شود: راهبرد «یکپارچگی»، «همانندگردی»، «جدایی»، «حاشیه‌ای شدن». منظور از همانندگردی این است که فرد، هویت فرهنگی خود را از دست داده و به فرهنگ جامعه مقصد روی می‌آورد و در آن ادغام می‌شود. در جدایی، مهاجر از کنش متقابل با فرهنگ دیگری پرهیز می‌کند. در واقع علاقه‌مند به فرهنگ خودی و بی‌توجه به فرهنگ میزبان است. در یکپارچگی، وفاداری به فرهنگ مبدأ و جامعه میزبان نوعی

همبستگی اجتماعی به وجود می‌آورد. حاشیه‌نشینی، طرد هر دو فرهنگ است که بری از آن با عنوان «بیگانگی دوگانه» یاد می‌کند (برومندزاده و نوبخت، ۱۳۸۷: ۷۷-۷۸).

بری معتقد است که حداقل شش حوزه روان‌شناختی در فرهنگ‌پذیری مهاجران مؤثر است: زبان، سبک‌های شناختی، شخصیت، هویت، نگرش‌ها، فشارهای فرهنگ‌پذیری (همان: ۷۹). در ادبیات داستانی مهاجرت با روایت‌هایی مواجه می‌شویم که در آن، شخصیت‌ها به گونه‌ای دچار وضعیت‌های متنوع در فرهنگ‌پذیری یا گسست فرهنگی هستند. در ادامه نمونه‌هایی از این روایت‌ها تحلیل می‌شود.

شکل‌های بازنمایی تنازع فرهنگی

تنازع نسل‌ها؛ نمونه تحلیلی، داستان «مرغ عشق» از عدنان غریفی

توصیف روایی تنازع

خلاصه داستان: راوی داستان «مرغ عشق» و همسرش از مهاجران ایرانی ساکن هلند هستند. فرزند نوجوان آنها در اروپا به دنیا آمده است. آنها مسئولیت نگهداری دو مرغ عشق همسایه‌شان را که به مسافرت رفته بر عهده می‌گیرند. پسر خانواده در تغذیه این دو پرنده تغییر ایجاد می‌کند و به جای آب و دانه مرسوم و مقرر، به آنها از آنچه خودشان می‌خورند، می‌دهد. کم‌کم در شکل ظاهری پرندگان، تغییراتی پدید می‌آید. بال و پرشان می‌ریزد و صدایشان ناهنجار و زُمخت می‌شود. به اصرار مادر خانواده سعی می‌کنند که با بازگشت به برنامه مقرر و مرسوم غذایی، پرندگان را به حالت نخست بازگردانند؛ اما این کار هیچ فایده‌ای ندارد. در کنار این داستان، ماجرا و نحوه برخورد و تعامل پسر خانواده و پدرش نیز روایت می‌شود. آنها درباره اینکه چگونه باید صحبت و رفتار کرد، با هم مشاجره دارند.

در داستان «مرغ عشق»، هسته اصلی تقابل و تنازع میان فرهنگ مهاجر و فرهنگ میزبان است و هر کدام از دو سوی تقابل با اجزایی به شرح یا توصیف زیر صورت‌بندی می‌شوند:

سوی نخست؛ سرزمین مادری: پدر، مادر، ایران، شرق، زبان فارسی، مدرسه ایرانی، دوره بلوغ ایرانی.

سوی دوم؛ سرزمین دیگری: فرزند، غرب، هلند، اروپا، زبان هلندی، مدرسه هلندی،

دوره بلوغ غربی، فیلم آمریکایی، طویله متمدن، پیشرفت صنعتی و مادی، سیستم غربی، روان‌شناسی غربی، استدلال علمی.

داستان که از میانه یک بحران شروع می‌شود، دو روایت موازی دارد: یکی درباره دو پرنده‌ای که همسایه‌ها به خانواده راوی سپرده‌اند و دیگری درباره دگردیسی و تفاوت فرهنگی میان فرزندی با پدر و مادرش. همسایگان خانواده برای تعطیلات کریسمس سفر کرده‌اند و دو پرنده مرغ عشقشان را به خانواده راوی سپرده‌اند تا نگهداری کنند و آب و دانه دهند. فرزند خانواده در تغذیه پرندگان تغییر ایجاد می‌کند و آنچه معمولاً در سفره خانواده است (مثل برنج و گوشت و کالباس و...) را به خورد آنها نیز می‌دهد. میان پدر و فرزند درباره یک گفت‌وگوی بین پسر و مادرش بحث می‌شود و تقابل نخستین داستان که میان فرزند و پدر و مادرش است شکل می‌گیرد:

«زنم گفت: ممکنه بمیرن.

پسرم گفت: از نظر علمی این حرف چرته.

برای هزارمین بار به پسرم توضیح دادم که این طرز حرف زدن درست نیست.

- بگو این حرف درستی نیست.

پسرم با حالت حق به جانی گفت: همون.

- نه، این همون نیست باباجان. «چرته» بی‌ادبانه‌س. آدم این‌طوری با مادرش حرف نمی‌زنه.

- منظورم همونه» (غریفی، ۱۳۷۷: ۹۴)

پرنده‌ها کم‌کم به آنچه به آنها داده می‌شود، عادت می‌کنند و در شکل ظاهری و نیز رفتارشان تغییراتی پدید می‌آید. همچنان که تغییر رفتار پرندگان را می‌بینیم، با چگونگی تغییرات هویتی فرزند خانواده و دلایل آن از منظر راوی داستان آشنا می‌شویم. کم‌کم این تقابل به دایره گسترده‌تری کشیده می‌شود که در حوزه فرهنگی و زبانی مهاجران و نحوه حضورشان در جامعه میزبان است. پدر، رفتار نامناسب فرزندش را که اینجا در قالب کاربرد نادرست واژه‌ها بازنمایی شده، نتیجه تربیت در ذیل فرهنگ غربی می‌داند و به مقایسه میان دوران کودکی خود در ایران و کودکی فرزندش در هلند می‌پردازد:

«معلم راهنمای بچه ما که هلندی بود، در سال آخر تحصیل دبستانی پسرمان به ما گفته بود که بچه ما از آن نوع بچه‌هایی است که دوران بلوغ سختی را از سر می‌گذرانند. بهتر است سر به سرش نگذاریم. راست می‌گفت: یک بچه ناآرام، بی‌شیله‌پيله و جوشی. ولی مگر من در دوران بلوغم تخم جن نبودم؟ چرا بودم، اما هیچ‌وقت حتی فکرش را هم نمی‌کردم که به پدر یا مادرم بگویم که حرفشان «چرت» است. به خودم گفتم: من [...] به سیستم غربی، [...] به روان‌شناسی غربی» (همان: ۹۵).

راوی داستان، درباره اینکه مهاجرت سبب پدید آمدن مشکل شده، می‌گوید: «حالا تقریباً یکسال است که تکلیفم را با خودم روشن کرده‌ام: با این مهاجرت نحس، من نه تنها وطنم، که دوتا بچه‌هایم را هم از دست داده‌ام» (همان).

راوی، موقعیت کودکی فرزندش را با موقعیت بچگی خود در ایران مقایسه می‌کند. ظاهراً او نیز که متولد جنوب ایران است، زبان مادری‌اش عربی بوده و به هنگام حضور در دبستان، زبان فارسی را نیز آموخته است؛ چنان‌که در موقعیت مهاجرت نیز فرزند او زبان هلندی را به عنوان زبان دوم می‌آموزد. آنقدر رفتار فرزند خانواده درباره ماجرای این دو پرنده، غیر منتظره و شگفت است که مادر خانواده را به واکنش تند وامی‌دارد و ناراضی‌تری راوی از حضور در فرهنگی که هویت او را تهدید کرده، از زبان زن داستان بیان می‌شود (غریفی، ۱۳۷۷: ۱۰۰).

پدر، مادر و پسر، سه شخصیت داستان هستند. نامی از هیچ‌کدام ذکر نمی‌شود. پدر داستان به ظاهر روشن‌فکری است که کار روشن‌فکری هم کرده و معتقد به آرمان‌های سوسیالیسم بوده و هست. او در عین آگاهی نسبت به برخی مباحث هویتی و فرهنگی، در مرکز گفتمان فرهنگی‌ای ایستاده که فرهنگ غرب را نمی‌پسندد. او دوره بلوغ خودش را با دوره بلوغ پسرش مقایسه می‌کند و در نتیجه رفتارهای نابهنجار فرزند را متأثر از فرهنگ و سیستم غربی می‌داند. پدر داستان که راوی داستان هم هست، نامی ندارد؛ یعنی که هویتی هم ندارد. مادر داستان نیز نامی ندارد. او هم مقابل رفتارهای پسرش قرار می‌گیرد و نسبت به آنها اعتراض دارد. پدر و مادر که در جامعه‌ای سنتی

بالیده‌اند، در برخورد با دیگران، نحوه تحلیل اخلاقی و عرفی رفتار دیگری و حتی تصور از خود عادت‌های متفاوتی دارند.

پسر خانواده که سال سوم دبیرستان است، «بچه‌ای ناآرام، بی‌شلیله و پیله و جوشی» خوانده می‌شود که به دلیل موقعیت مهاجر بودن، دوران بلوغ سختی دارد. او متولد غرب است و تحت نظام آموزشی غربی درس خوانده و تربیت شده است. برخی از رفتارهای او از منظر پدر و مادرش نابهنجار است. پدر و مادر چندان درکی از موقعیت او ندارند و مدام در حال جرّ و بحث با او هستند. پسر در پس و پشت ماجراها به دنبال منطق علمی است و بدون تجربه کردن و توجیه علمی، حاضر به پذیرش چیزی نیست.

تفسیر روایی و تبیین جامعه‌شناختی تنازع

در داستان «مرغ عشق»، وجود فرزندی که به لحاظ هویتی و فرهنگی، تفاوت‌هایی با خانواده‌اش دارد، ایجاد مشکل کرده است. پدر و مادر داستان در نظام خانوادگی سرزمین مادری (ایران) پرورش یافته‌اند، اما باید در سرزمین میزبان، فرزندی را تربیت کنند که الگوهای تربیتی و نشانه‌های فرهنگی‌اش با الگوها و نشانه‌های فرهنگی سرزمین مادری تفاوت دارد. آنها مانند بسیاری از مهاجران، اغلب با پشتوانه هویتی سرزمین مادری و نیروی حمایت‌کننده گفتمانی متأثر از هویت سرزمینی مادری وارد سرزمین دیگری شده و با گفتمان هویتی جدیدی مواجه شده‌اند که آنها را سوژه‌ای غریبه و دیگری می‌پندارد. در همین باره روند هویت‌پذیری فرزندشان هم به سمتی رفته که ذهنیت متفاوتی با آنها دارد. فرزند در نظام آموزشی هلند تربیت شده، زبان هلندی را به بهترین شکل آموخته و به زبان مادری نیز به خوبی صحبت می‌کند.

در داستان، دو گفتمان سرزمین مادری به نمایندگی پدر و مادر و گفتمان سرزمین میزبان به نمایندگی فرزند خانواده حضور دارد. در ارتباط با مسئله فرزند، در گفتمان سرزمین مادری، مبدأ مهاجران (ایران) سرزمینی است که فرزندان در طرز حرف زدن با والدین، آداب و ادب را مراعات می‌کنند و از دید مهاجران (پدر و مادر) سرزمین مقصد (غرب)، سرزمینی است که سیستم آموزشی درستی ندارد و بچه‌ها در این سیستم آموزشی، تربیت درستی ندارند:

«من خنده‌ام گرفته بود، چون این حرف را کسی می‌زد که می‌گفت

ترجیح می‌دهد بچه‌هایش خانه نشین شوند اما با بچه‌های هلندی دوست نشوند. می‌گفت تنها چیزی که از آن بچه‌ها یاد می‌گیرند کشیدن حشیش، جنگ و دعوا و توحش، خوابیدن زودرس با دخترها، بچه بازی، ... بیزاری از درس و چیزهایی از این قبیل است.» (غریفی، ۱۳۷۷: ۱۰۰).

پدر داستان، بدون اینکه موقعیت خود را به عنوان عضوی از جامعه مادری در نظر آورد و به این نکته توجه کند که فرزندش عضو مهمان جامعه میزبان است، به قضاوت درباره رفتار او و اثرگذاری جامعه میزبان بر او می‌پردازد.

در داستان «مرغ عشق»، روایت مرغ‌های عشق به شکلی نمادین، نشانه‌ای از وضعیت پسر خانواده و راهی برای نشان دادن اختلاف فرهنگی و تربیتی نسل اول و نسل دوم مهاجران است. در مکالمه میان مادر و پسر، جلوه‌هایی از رابطه خصمانه مرغ‌ها دیده می‌شود. راوی، جایی پسر را به پرنده تشبیه می‌کند:

«مثل آن موقع‌ها که این بچه ما هنوز کوچک بود و به زیبایی یک پرنده بود» (همان: ۱۰۷).

داستان در لایه‌ای دیگر و پس از به نمایش گذاشتن وضعیت رقت‌بار پزندگان تغییر شکل یافته‌ای که در مقابل مرغ‌های عشق جدید قرار گرفته و توانایی آواز خواندن ندارند، به نحوی مسئله هویت‌باختگی نسل‌هایی از مهاجران را مطرح می‌کند که در دام غربت افتاده‌اند. راوی به اتفاق خانواده دوستشان، قفس دو مرغ جدید را جلوی قفس مرغان تغییر شکل یافته می‌گذارند، به امید اینکه شاید پزندگان در مواجهه با مرغ‌های جدید (اصل خود) تغییر یابند؛ اما «وسط آوازخوانی مرغ عشق‌های جدید، دو مرغ عشق قدیمی همان صدای زمخت زشت را از گلو درمی‌آوردند» (همان: ۱۱۴).

مهاجر نسل اول معمولاً از محیط مبدأ خود که دلبسته آن بوده، خواسته یا ناخواسته گسسته است. او از آنچه شاید در وطنش با آن ناسازگار بوده، رها شده، اما در هجرت نیز با فضایی روبه‌رو است که همواره وجودش را به چالش می‌کشد و از جمله این چالش‌ها، برخورد خانواده به‌ویژه فرزندان است؛ نسل جوانی که خاطرات، باورها و تجربیات والدین را به همراه ندارند و با آنها نیز بیگانه‌اند. در چنین موقعیتی، مهاجر دچار حسرت نوستالژیک و کشاکش‌های فرساینده روحی و هویتی می‌شود. مهاجری که عادات

روزمره، روابط خانوادگی، آداب اجتماعی و بسیاری از ارزش‌های فضای بومی‌اش به چالش کشیده شده، ناگزیر می‌شود درباره اعتبار و کارآمدی ارزش‌ها و معیارهای خود تأمل و تجدیدنظر کند. درگیری با ناهمگونی‌ها در وضعیت جدید زندگی ممکن است سبب اعتلای مهاجر شود یا به مشکلات اجتماعی و هویتی بغرنجی بینجامد (خدایی، ۱۳۹۵: ۳۷).

مهاجران نسل دوم، وضعیت هویتی متفاوتی دارند. آنها از سویی فرصت بیشتری برای هویت‌پذیری دارند و از سوی دیگر ممکن است به دلیل عوامل احتمالی دیگر از جمله نژاد، لهجه و فرهنگ خانوادگی دچار بحران هویتی شوند. نسل دومی‌ها برخلاف نسل اولی‌ها، هویت سخت اولیه‌ای ندارند؛ به همین دلیل نمی‌توانند نسبت به آن آگاه باشند. نسل دومی‌ها از چشم‌انداز مسئله «هویت»، وضعیت رادیکال‌تری از نسل اولی‌ها دارند؛ به این معنا که آنها از چند حافظه کلی تغذیه می‌شوند. آنها در جوامع مقصد، افراد متفاوتی هستند و قابلیت‌های خاصی دارند و اگر بتوانند از آشفتگی‌های هویتی سال‌های نخست عبور کنند، می‌توانند با پذیرش جامعه مقصد، به رغم مشکلاتی که دارند، خلاقیت بیشتری در رفتار و حرفه خود نشان دهند. نسل دومی‌ها به نوعی فرایند «کارآموزی و آموزش» را که معمولاً یک کودک طی می‌کند، به شکلی متفاوت طی کرده‌اند و به همین دلیل، افق‌های تجربه بیشتری در مقابل خود دارند (ایزدی، ۱۳۹۵: ۲۰).

در این داستان، روایت نسل اول و دوم مهاجران و مسئله کاربرد زبان و اهمیت آن در شکل‌گیری و دگرگونی هویت مهاجران در نظر است و به موضوع زبان و اثرگذاری آن بر احساس بیگانگی شخصیت‌های داستان و تنازع میان آنها، به طور مستقیم اشاره شده است. در داستان مورد بحث، از جمله مهم‌ترین تفاوت‌های فرزند با پدر و مادرش، نحوه کاربرد زبان است. به عبارت دیگر، دال مرکزی‌ای که محور بحران واقع شده، زبان است. زبان و نشانه‌های مرتبط با آن یعنی سخن گفتن، سکوت، ادراک متقابل و مفاهمه، بخشی از درون‌مایه داستان را شکل داده است. نویسنده، بحران هویتی و اختلاف فرهنگی پدیدآمده را از همین منظر، یعنی ناآشنایی پدر و مادر با جهانی که برایشان بیگانه است، به تصویر کشیده است. در اینجا تفاوت فرهنگ زبانی، بیش از همه خود را در عدم توانایی مفاهمه میان پدر و مادر - فرزند نشان داده است؛ ناتوانی‌ای که به‌رغم

تلاش طرفین، حل نشده باقی می‌ماند. فرهنگ زبانی متفاوت، سبب ایجاد سبک زندگی متفاوت فرزند و پدر و مادر شده است. این مسئله پیامد برخی مهاجرت‌هاست. مهاجران ناگزیر به درجات مختلف دوزبانه می‌شوند (مدرسی، ۱۳۹۳: ۱۰۰-۱۰۱).

با این حال آنچه موجب دوری فرزند از خانواده شده، فرهنگ زبانی‌ای است که برای پدر و مادر قابل درک نیست. پدر، کودکی خود را با فرزندش مقایسه می‌کند و رفتار او را غیره منتظره می‌داند (میرعابدینی، ۱۳۸۵: ۴۳۲).

زبان، حامل فرهنگ است؛ چنان‌که مایربون می‌گوید: «از آنجا که هر زبان فرهنگ خاصی را ترویج می‌کند، در موقعیت مهاجران، فرهنگ زبان دوم به مبارزه با فرهنگ زبان اول فراخوانده می‌شود که در نتیجه آن، زبان مغلوب، فرهنگ خود را از صحنه خارج خواهد کرد» (Mayerbaum, 2005: 13). در داستان آنچه اسباب تفاوت شده، طرز حرف زدن است. به عبارت دیگر از نظر راوی، موقعیت مهاجرت، سبب شده زبان به گونه‌ای به کار برده شود که برای مهاجر و فرهنگ او بیگانه باشد. این بیگانگی، محصول سرزمینی است که مهاجر در آن زیسته است:

«من اعتقادی به حرف معلم راهنمای پسرم نداشتم. به نظرم آن رفتار به طبیعت بچه من ربطی نداشت؛ محصول زندگی توی این مملکت بود. به نظر معلم ما کلمه چرت هیچ اشکالی نداره- اگر یه چیزی واقعاً چرت باشه» (غریفی، ۱۳۷۷: ۹۶).

در داستان، در یکسو فرهنگ ایرانی با نمایندگی پدر و مادر داستان و در سوی دیگر، فرهنگ غربی است که فرزند خانواده در آن بزرگ می‌شود. تفاوت‌های فرهنگی میان این دو سو از طریق زبان و در کاربرد واژه‌هایی مثل «چرت» بازنمایی می‌شود. فرزند خانواده داستان «مرغ عشق» از نسل دوم مهاجران است و در اروپا متولد شده است. زبان دوم یا زبان سرزمین میزبان را به خوبی صحبت می‌کند:

«هلندی را صدبار بهتر از فارسی حرف می‌زند؛ به صد جور لهجه حرف می‌زند. این، خوب، طبیعی است؛ مثل من که از موقعی که هفت ساله شده بودم و به مدرسه فارسی زبان رفته بودم، فارسیم روز به روز بهتر از عربیم شده بود. این طبیعی است.» (غریفی، ۱۳۷۷: ۹۵).

اما او زبان فارسی را نیز یاد گرفته و ظاهراً روز به روز هم فارسی‌اش بهتر می‌شود: «توی این هیر و بیر متوجه شدم که انگار فارسی بچه من بهتر شده است و به همین دلیل خوشحالی فراموشی‌آوری همه وجود مرا تسخیر کرد» (همان: ۱۰۶).

یا در جای دیگری، راوی نسبت به اینکه فرزندش توانسته زمان آینده ساده را به خوبی به کار ببرد، خوشحال است (همان: ۱۱۰).

گذشته و حال؛ جدال مادر و فرزند؛ نمونه تحلیلی: چه کسی باور می‌کند رستم توصیف روایی تنازع

خلاصه داستان: در رمان چه کسی باور می‌کند رستم، شورا، دوران کودکی خود را در خانواده‌ای پرجمعیت و نسبتاً ثروتمند در ایران سپری کرده است. شورا از همان بچگی به رستم - پسر بچه‌ای که پدر بزرگ شورا با خود از روستا به شهر آورده است - علاقه‌مند می‌شود و میان آن دو محبتی ساده و کودکانه شکل می‌گیرد. تمام روزهای کودکی او با خاطرات رستم پر می‌شود. شورا به دنبال عشقی پرسوز و گداز در آغاز جوانی، با جهانبخش جهاندار - جوانی که در خارج از ایران مشغول تحصیل است - ازدواج می‌کند و رهسپار غربت می‌شود. او در آنجا رشته داروسازی را ادامه می‌دهد و به میل شوهر و همراه او در آنجا ماندگار می‌شود. دلبستگی شورا به خانواده و به‌ویژه رستم، سبب سفرهای مکرر او به ایران می‌شود و در نتیجه آن دوستی و الفت دیرینه او با رستم بیشتر می‌شود. در طی این سال‌ها شورا، مادر بزرگ، پدر بزرگ و شوهر خاله‌اش را از دست می‌دهد و در یکی از سفرهایش به ایران از مرگ ناگهانی رستم باخبر می‌شود. او که در طی این سال‌ها از همسرش دور و دورتر شده و با دخترش نیز پیوند روحی و فرهنگی ندارد، پس از مرگ رستم دچار مشکلات روحی شدید می‌شود.

در رمان چه کسی باور می‌کند رستم، میان دنیای گذشته/ دنیای حال، دیروز/ امروز، زادگاه/ سرزمین بیگانه و دو فرهنگ شرق و غرب تقابل وجود دارد و تفاوت و تمایز میان فرهنگ مقصد و مبدأ یا به عبارتی فرهنگ شرقی و غربی بازنمایی می‌شود. خاطرات و گذشته راوی (شخصیت اصلی) در تمام داستان حضور دارد؛ در سفر، با عبور قطار از هر

ایستگاه، به گذر زمان و مراحل عمر خود نگاهی دوباره می‌افکند و به کشف تازه‌ای از عشق پنهان‌شده در خود می‌رسد. در این مرور خاطرات، خواننده از خلال روایت، با شخصیت‌های باورپذیر و ملموس داستان آشنا می‌شود؛ آدم‌هایی که در گذشته و کودکی زن داستان (راوی) حاضرند. تک‌گویی‌های درونی راوی، خواننده را به دنیای ذهنی او وارد و کم‌کم خواننده را با وی همراه می‌کند.

شورا، شخصیت اصلی رمان در آستانه سالخوردگی است. در جوانی ازدواج کرده، سال‌های گذشته را در فرانسه و آمریکا و انگلستان سپری کرده و زندگی آرام و کمابیش موفق داشته است. اکنون زندگی‌اش را به تنهایی می‌گذراند. چندین اسم دارد: پرتو، شیرین، شورا و شوریده. اما او با وجود آن همه اسم، هیچ‌کدام را خود انتخاب نکرده است. همچنان که در فرانسه، آمریکا و لندن مقیم شده، اما به اختیار خودش نبوده است (شریفیان، ۱۳۸۲: ۶۸). بنابراین هیچ‌کدام از نام‌ها برای او مقبول نبوده است. او عمدتاً متأثر از بینش سنتی است. تجدد و پیشرفت برای او چیزی بیش از درس خواندن و گرفتن مدرک تحصیلی نیست. او شیفته خانه و محله پدری و مناسبات سنتی آن است و برای آن ارزش و اعتباری مطلق قائل می‌شود. از نگاه شورا، هیچ‌جا و هیچ‌چیز بوی خاطرات کودکی و دنیای کودکی او را نخواهد داد:

«داروخانه‌های اینجا هم دیگر بویی ندارد. آنها هرگز بوی داروخانه پدرم را نداشته و نخواهد داشت. هیچ داروخانه‌ای، بوی داروخانه پدرم را نخواهد داشت» (همان: ۱۱۵).

او که به گفته خودش «تقریباً در همه کافه‌های اروپا قهوه خورده»، از جوامع غربی شناختی محدود و نارسا به دست می‌دهد. شورا با عشقی پرسوز و گداز ازدواج کرده، روابط سردی هم با همسرش دارد که با زندگی در غرب کنار آمده است. ستاره - دختر شورا - «به اندازه ستاره‌های آسمان» از مادرش دور است. او متولد و بزرگ‌شده انگلستان است. او فقط مادر خود را ایرانی می‌داند و بس. فقط مادرش است که باید نوروز را جشن بگیرد و بس. ستاره، مفهوم زندگی، عشق، آداب و رسوم و باورهای فرهنگی را از مادرش وام نگرفته است. برای او درک آنچه مادرش تجربه کرده، ممکن نیست. ستاره از مادرش دور است.

رستم، هم‌بازی دوران کودکی شورا است که در ذهن راوی حضور جدی دارد.

تفسیر روایی و تبیین جامعه‌شناختی تنازع

اسم‌ها در این رمان، نشانه‌ها و نمادهایی از حضور هویت‌های گونه‌گون است. شورا چند اسم دارد؛ چنان‌که ظاهراً با هویت‌های چندگانه‌ای هم روبه‌روست. نام‌های متعدد راوی، نماد سرگردانی و سردرگمی است. از این‌رو در برخورد با دیگران هم سردرگم می‌شود و نمی‌داند که با کدام هویتش با دیگران روبه‌رو شود. در خانواده به دلیل هویت ایرانی و پارهای از آنچه تعصب خوانده می‌شود، با دخترش ستاره اختلاف دارد. با خانواده و پدر خود هم به دلیل شکایت از برخی رسوم ایرانی اختلاف نظر دارد. اما برای رستم، این نام، تمام هویت اوست:

«بازی اسم‌ها برای من و تو پایانی نداشت. همان‌طور که اولین برخورد من

نداشتن اسم بود، اولین برخورد تو داشتن آن بود» (شریفیان، ۱۳۸۲: ۱۰۹).

رستم هیچ‌وقت حاضر نبوده نامش را تغییر دهد (همان: ۱۱۰). در مقابل، ستاره از نام و نام خانوادگی‌اش دلخور است:

«گاه از داشتن نام و نام خانوادگی‌اش دلخور بود، وقتی می‌گفت: این فقط

و فقط یک سد است» (همان: ۱۲۴).

رستم، شخصیت مؤثر داستان، نمادی از وطن، ملیت و هویت راوی است. عنوان رمان که به شکل جمله‌ای ناتمام در پایان داستان تکرار شده است (همان: ۲۴۳)، با درون‌مایه داستان هماهنگ است. این تکرار وقتی است که راوی به مرگ رستم پی می‌برد. آخر چه کسی باور دارد رستمی که هویت و در عین حال عشق راوی است، از دست رفته باشد. نویسنده این نام را با بسامد بالایی (۱۳۴ بار) در طول رمان به کار برده است، تا تلاش راوی را برای حفظ هویتش نشان دهد. راوی در حدیث نفس‌هایی که خطاب به رستم دارد، بر مفهوم نمادین برخاسته از نام رستم تأکید کرده است:

«از این می‌ترسم که تو را، هستی‌ام را، وطنم را در دست‌های او از دست

بدهم» (شریفیان، ۱۳۸۲: ۱۲۹).

«به من می‌گویند تو مرده‌ای، مثل این است که به آدم بگویند تو که رفته

بودی سفر، وطنت را آب برد و من دیگر جایی را ندارم که بروم» (همان: ۱۹۰).

راوی در یکی از صحنه‌ها پس از دیدن نمایشنامه شکسپیر، خطاب به ستاره و درباره «رستم و سهراب» می‌گوید:

«رستم و سهراب تنها یک تراژدی نیست، یک فرهنگ است» (همان: ۱۵۳).

رمان، تبیینی از مسئله مهاجرت و چرایی و چگونگی مهاجرت و نیز مسائل میان گروه‌های نسلی مهاجران را بیان می‌کند. از نظر راوی، برای یک مهاجر هیچ چیز بدتر از آن نیست که نداند چرا مهاجرت کرده است، و گرنه چون کلاف سردرگمی خواهد بود که سررشته زندگی‌اش را از دست خواهد داد و آنچه را بر زبان خواهد راند، چیزی است که از او انتظار دارند، نه آنچه عقیده اوست (همان: ۱۵۳).

«از اینکه دیگر نمی‌توانستم فکرم را بر زبان آورم، خسته بودم. آنچه می‌گفتم، فکر و عقیده‌ام نبود؛ چیزی بود که از من انتظار داشتند. شفافیت درونم را از دست می‌دادم. عادت کرده بودم که حرف دلی نداشته باشم» (همان).

شورا با مهاجرت به غرب در واقع پیوندش را با خود، زندگی و جهان از دست داده است (همان: ۱۶۹-۱۷۰). او پس از سال‌ها متوجه شده است که این تصور که با قدم گذاشتن به غرب، همه مشکلات حل خواهد شد، اشتباه است:

«معمولاً کسانی که کوتاه‌مدت در غرب زندگی می‌کنند، تصوراتشان از غرب آمیخته با تحسین از زندگی و نعمت و پیشرفت آن طرف‌هاست؛ تعریف و تحسینی که القای بدبختی و عقب‌ماندگی و در نهایت تحقیر فرهنگ خودی است» (همان: ۱۵۰).

روایت داستان در پی بیان این مسئله است که مهاجرت و دوری از وطن سبب بیگانگی مهاجر با فرهنگ خود هم خواهد شد؛ زیرا به مرور مردم سرزمینش تغییر خواهند کرد و دیگر آن مردمی نخواهند بود که زمانی مهاجر با آنها زیسته بود. پس بازگشت به وطن برای یک مهاجر به معنی مهاجرت دیگر است:

«کشور من تغییرات زیادی کرده بود. مردم دیگر آن کسانی نبودند که ما می‌شناختیم. برگشت من یک مهاجرت دیگر می‌شد. من نمی‌خواستم آن را تکرار کنم» (شریفیان، ۱۳۸۲: ۱۷۱).

چک (شخصیت داستان) که خود مهاجری اهل چکسلواکی است، مهاجر را اینگونه توصیف می‌کند:

«ما مثل حیوانات دریایی از آب بیرون افتاده می‌شویم. به زندگی در خشکی خودمان را عادت می‌دهیم. اگرچه دیگر بدنمان با زندگی در آب سازگار نیست، اما ریشه‌هایمان هنوز در آب است و از آن تغذیه می‌کند. اگر آب خشک شود، ما نیز خشک می‌شویم. پایمان را که در آب می‌گذاریم، طاقت سرمای آن را نداریم. آن را که پس می‌کشیم، طاقت آفتاب را هم نمی‌آوریم. یاد خنکی مطبوع آب، ذهنمان را مشغول می‌کند و به این ترتیب نیمی از زندگی‌مان را در این بازی نیمه‌کاره و دوطرفه از دست می‌دهیم» (همان: ۱۷۲).

منشأ اصلی تقابل‌های میان شورا و ستاره (مادر و فرزند)، نوعی نوستالژی گذشته و حب وطن در شورا و گونه‌ای ابهام و ناشناختگی موضوع سرزمین مادری برای ستاره است. فهم ستاره از موضوع وطن، متفاوت است. چنان‌که راوی بعدها نیز در پیوند با موضوع مهاجرت، به بیان تفاوت‌ها و اختلاف میان نگاه مهاجران کشورهای دیگر به مسئله مهاجرت و سرزمین مادری می‌پردازد. یکی از مباحثی که برای درک و فهم مهاجران از مقصد مهاجرت بر آن تأکید شده، مسئله فهم است. کسی که به غرب مهاجرت می‌کند، برای فهم و درک آن باید با محیط و حال و هوای آنجا آشنا شود تا بتواند فهم درستی از آن داشته باشد. همچنان که برای فهم تئاتر شکسپیر و درک زیبایی آن باید با زبان شعری شکسپیر آشنا بود (همان: ۱۵۲).

همین‌طور نسل دوم مهاجران نیز که در خارج از ایران به دنیا آمده‌اند، برای درک ایران و هویت ایرانی باید با محیط و حال و هوای آن آشنا شوند، تا تصور درستی از آن داشته باشند و بتوانند زیبایی آن را درک کنند. ستاره نمی‌تواند دنیایی را که مادرش در آن زیسته تصور کند. برای او درک آنچه مادرش تجربه کرده، ممکن نیست. ستاره، نماد نسل دوم مهاجران است که در محیط مهاجرت به دنیا آمده‌اند. او سعی کرده خود را با فرهنگ اروپایی پیوند دهد. از این‌رو به خانواده و رفتارشان معترض است. از نگاه او، بزرگترین گناه پدر و مادرش آن بوده که نتوانسته‌اند کاملاً جذب فرهنگ مقصد

مهاجرت شوند. برای او آزادی، رها کردن تمامی گذشته است و نمی‌تواند مادر را که هنوز به گذشته‌اش گره خورده، درک کند (شریفیان، ۱۳۸۲: ۱۲۴).

ستاره به سختی می‌تواند زبان مادری‌اش را بفهمد (همان: ۱۲۲). او نمی‌خواهد چیزی جز فرهنگی را که در آن زندگی می‌کند، به رسمیت بشناسد. از نامش دلخور است و آن را سدی برای نزدیک شدن به هویت غربی خود می‌داند (همان: ۱۲۴). از اینکه پدر و مادرش به رسومی که متعلق به هزاران سال پیش است چسبیده‌اند، تعجب می‌کند (همان: ۱۲۵). مادر سعی می‌کند او را مقید کند که آدم روشن‌فکر سعی می‌کند آداب و رسوم مزاحم را که مانع پیشرفت انسان است بردارد و این رسوم مزاحم نیست (همان). ستاره اما می‌گوید:

«شماها مرا اینجا به دنیا آورده‌اید. من اینجا بزرگ شده‌ام. برای اینکه

بتوانم اینجا زندگی کنم، باید مانند اینها باشم» (همان: ۱۲۶).

اما مادر معتقد است که برای زندگی کردن باید هویت خودت را حفظ کنی. هویت دیگری ماندگار نیست. شورا می‌داند علت آنکه دخترش ستاره، تصویری از هویت ایرانی‌اش ندارد، نادرستی روش تربیت اوست. او برخلاف دوست یونانی‌اش که تا مدرسه تعطیل می‌شد، بچه‌ها را به نزد پدر و مادرشان در یونان می‌فرستادند، ستاره را به اسپانیا و فرانسه می‌برده تا زبان بیاموزد و یا با تمدن جدید آشنا شود. آنها به او اجازه ندادند بودند با فرهنگ مادری خود آشنا شود، تا تصور درستی از آن در ذهنش ایجاد شود.

گسست از ریشه: ممکن یا ممتنع؟ نمونه تحلیلی: داستان «بزرگراه»

توصیف روایی تنازع

خلاصه داستان: در داستان «بزرگراه»، از حسین نوش‌آذر پدری از ایران به آلمان می‌آید تا با پسرش سهراب ملاقات کند. پسر از گذشته و از ایران و پدر، خاطره خوبی ندارد. ترس‌ها و خشم‌های دوران کودکی هنوز با اوست. پدر به مادر سهراب خیانت کرده و بعدها پس از مرگ مادر سهراب، با اختر ازدواج کرده است. او در یک معامله محصولات کشاورزی، همه دارایی‌اش را از دست داده و به زندان افتاده است. سهراب در همه این سال‌هایی که خارج از ایران بوده، خشم نسبت به پدر را به همراه داشته است. او حالا پدر را در فرودگاه پیدا می‌کند و به قصد رفتن به خانه‌اش حرکت می‌کند. وقتی

دارند در یک بزرگراه می‌روند، پسر که گذشته را به یاد آورده، آنقدر عصبانی می‌شود که اتومبیل را نگه می‌دارد و پدر را در کنار بزرگراه رها می‌کند و می‌رود.

در داستان «بزرگراه»، دو سوی تنازع داستان، در رابطه میان سهراب و پدرش بازنمایی می‌شود. رنج دل کندن از ریشه‌ها، موضوع داستان «بزرگراه» است. سهراب، شانزده سال پیش از مرز جغرافیایی گذر کرده و مهاجرت از او، انسانی دیگر ساخته است. سهراب وقتی از خط مرزی گذشته، تابعیت ایران را رها کرده و اکنون جز نام و نشان پدر، چیزی از گذشته برای او بر جای نمانده است (میرعابدینی، ۱۳۸۵: ۳۸۰).

او اکنون زندگی به ظاهر بسامانی دارد. اما حالا که قرار است پدر برای دیدن او به آلمان بیاید، همه ترس‌ها و خشم‌ها و خاطرات بد کودکی و آنچه در ایران بر او گذشته، به یادش می‌آید. سهراب ظاهراً هیچ‌وقت نتوانسته از هجوم ترس‌ها و خاطرات بد گذشته رهایی یابد. پدر هر چند برای او بیگانه نیست، آشنا هم نیست. پدر «مثل یک وصله ناجور» است و در کابوس‌های شبانه‌اش حضور دارد (همان: ۳۸۶).

نام پدر ذکر نمی‌شود. داستان به گونه‌ای پیش می‌رود که از خلال یادآوری‌های سهراب با او هم آشنا می‌شویم. پدر که در کار تجارت میوه بوده، در ایام جوانی از هواداران طیب حاج رضایی بوده و هر عاشورا دسته سینه‌زنی راه می‌انداخته است. روزی سهراب را دست به سر کرده و با زنی خلوت کرده است. مادر سهراب بعدها مرده و پدر زنی دیگر گرفته است. پدر که در تجارت ورشکسته شده، چند سالی را هم در زندان گذرانده است.

تفسیر روایی و تبیین جامعه‌شناختی تنازع

در فرودگاه شهر دوسلدورف آلمان، سهراب در انتظار ورود پدر به دیوار تکیه داده و با خود فکر می‌کند که آیا پدرش را می‌شناسد یا نه (همان: ۳۷۹). سهراب، خاطراتش را مرور می‌کند. او شانزده سال پیش وقتی وارد سرزمین دیگری شده، سعی کرده همه چیز را فراموش کند. سهراب در آینه دستشویی، طرح چهره پدر را در صورت خویش می‌بیند:

«در پاکی آینه به خود می‌نگریست و طرحی از چهره پدر را باز می‌شناخت.

استخوان‌بندی چهره پدر - آنگونه که او هنوز در خاطر داشت، یا

می‌پنداشت که در خاطر دارد - درشت بود و درشتی استخوان‌ها،

مردانگی چهره پدر را دو چندان می‌کرد. چهره سهراب، مردانه بود و خشن. اما مالیخولیای چشمانی که از مادر به ارث برده بود، از خشونت چهره‌اش می‌کاست» (میرعابدینی، ۱۳۸۵: ۳۸۱).

سهراب انگار دارد در آینه، گذشته‌ای را می‌جوید که به ظاهر دیگر برای او وجود ندارد. مهاجرت از سهراب، انسانی دیگر ساخته است. اکنون پس از شانزده سال جز نام و نشان پدر، چیزی از آن گذشته به یادگار نمانده است. اما اکنون با آمدن پدر، همه آن گذشته باز می‌گردد (همان: ۳۸۲).

پدر اکنون به ناگاه می‌رسد. پیرمردی مهربان که صلابت گذشته‌اش را از دست داده است. سهراب سردرگم و حیران است و نمی‌داند با پدر چگونه باید رفتار کند. آیا او را دوست دارد؟ آیا از او متنفر است؟ تنها می‌داند که پدر مانند یک بیماری، او را به مرگ نزدیک می‌کند. به پدر می‌گوید دیگر نمی‌تواند او را دوست داشته باشد. در میان راه به سوی دشتی می‌راند، در کنار برکه‌ای توقف می‌کند و پدر را رها می‌کند و به سوی شهر می‌راند.

«گفت: در این بیست سال گذشته من تنها بودم. تنها بودم و هر بار که به کسی خیانت کردم یا از کسی خیانت دیدم، به یاد شما افتادم. بیست سال عمری است و حالا دیگر نمی‌توانم شما را دوست داشته باشم. حالا دیگر نمی‌توانم فکر کنم شما پدرم هستید. شما بیست سال پیش مردید و حالا من نمی‌توانم باور کنم که شما پدر من هستید. من در این مدت یک زندگی مختصر فراهم کردم. زخم را دوست دارم، بچه‌ها را دوست دارم» (همان: ۳۹۰).

پدر، نماینده گذشته‌ای است که سهراب از آن گریخته است و سهراب، نماد وضعیتی است که حیران میان گذشته و آینده مانده است. رابطه پدر و سهراب در یک توصیف کلان، بازخوانی و بازنویسی یک اسطوره کلان فرهنگی است. داستان «رستم و سهراب» در فرهنگ ایرانی، یک کهن‌الگو و بن‌مایه فرهنگی ایرانی است (اسطوره یا روایت اسطوره‌ای رستم سهراب) که فارغ از همه تحلیل‌های ادبی، اسطوره‌شناختی و...، جوان‌گشی یا فرزندکشی در آن جلوه‌ای ویژه دارد. در روایت اسطوره‌ای «رستم و سهراب»، در نهایت سهراب که نامش نیز تا پایان داستان مکتوم است، قربانی می‌شود. اما در داستان

«بزرگراه»، این سهراب (نام شخصیت اصلی داستان) است که بر همه ترس‌ها و خشم‌هایش غلبه می‌کند و پدر را که اتفاقاً در داستان نامی هم ندارد، رها می‌کند.

سهراب از جمله مهاجرانی است که در سرزمین میزبان به جهت‌گیری نوینی دست می‌یابد و با فرهنگ محیط میزبان، سازگاری و همانندی پیدا می‌کنند. اینگونه مهاجران با سپری کردن تنش‌ها و دوباره‌گی‌های فرهنگی و غلبه تدریجی بر برخی از مشکلات مهاجرت، فراگیری زبان، اشتغال، تحصیل، یافتن دوستان جدید، ازدواج و پیشرفت در جامعه جدید، به تدریج از حاشیه‌نشینی دوگانه خارج شده، با جافتادن هرچه بیشتر در محیط جدید و یافتن ثبات نسبی و هویت جدید دو و یا چندگانه، نسبت به جامعه جدید تعلق خاطر بیشتری می‌یابد. نگاه فرد مهاجر دیگر نه رو به گذشته، بلکه رو به آینده است. او از تمام آنچه تعلقات فرهنگی مربوط به گذشته است می‌گسلد و دیگر محکوم نیست که در اسکیزوفرنی فرهنگی به سر برد. به تدریج بسیاری از روابط قبلی خود را رها می‌کند و بسته به موقعیتش، روابط جدیدی برقرار می‌کند. در این دوره دیگر نمی‌توان از شوک فرهنگی و بحران هویت سخن گفت. این مهاجران هرچه بیشتر در جامعه جدید ادغام شده باشند، کمتر قادر به تطبیق با عناصر سرزمین پیشین خود خواهند بود. از سوی دیگر برخی نیز در رها کردن تعلقات پیشین و هویت‌یابی جدید دچار مشکل می‌شوند. چنان‌که سهراب در داستان «بزرگراه» چنین است.

سهراب از مرز جغرافیایی ایران گذر کرده و به سرزمین دیگری وارد شده است. او تابعیت ایران را رها کرده، اما در حالی که می‌توانسته نام و نام خانوادگی‌اش را نیز تغییر دهد، این کار را نکرده و حتی با ناهید که ایرانی است، ازدواج کرده است. در عین اینکه او همه چیز را رها کرده، تمام وطن و ریشه و هویت او که پدر نماد آن است، همیشه همراه او بوده است. پدر سرچشمه همه ترس‌ها و خشم‌هایی است که از کودکی با سهراب بوده است. سهراب، اکنون پدر را که نماد «سرکوب و سوسه‌های جنسی، حافظ نظم، نشان آمیزش غریب عشق و نفرت پشت سر می‌گذارد تا از دام گناه و ترس برهد (شیدا، ۱۳۷۴: ۸۹). اما تمام نشانه‌های پدر را سهراب هم دارد. گویی سهراب، خود پدر است. سهراب، پدر را می‌گذارد و می‌گذرد تا از او رها شود و از ریشه‌اش ببرد.

نتیجه‌گیری

ذائقه‌ها، علائق، زبان و فرهنگ، آرمان‌ها و گرایش‌های متفاوت مهاجران سبب بروز فهم و ذهنیت متفاوت می‌شود. این تفاوت فهم و ذهنیت در نهایت یا به سمت بحران هویت در فرزندان مهاجر و بی‌هویتی آنها می‌رود، یا پدر و مادر را نسبت به فرهنگ میزبان و هویت جدید وادار به واکنش منفی و متخاصمانه می‌کند.

پدر و مادر داستان «مرغ عشق»، هویت خود را درون گفتمان سنتی ایرانی و در سپهر نشانه‌ای آن به دست می‌آورند. سرزمین مادری برای آنها دارای نظام نشانه‌ای و ویژگی‌هایی است که برایشان همانندی و هویت می‌سازد و این همانندی هویتی، گفتمان ویژه خود را دارد، ولی در سرزمین دیگری (هلند) و در رابطه با مسئله فرزند، با نظام نشانه‌ای متفاوتی مواجه شده‌اند و این تفاوت، سبب پدید آمدن حس بیگانگی و غریبی و چالش شده است. در این حالت، رویارویی با گفتمان مقابل، یکی از پیامدهاست؛ چنان‌که مادر داستان واکنشی تند نسبت به گفتمان مقابل نشان می‌دهد. پدر و مادر داستان وارد جامعه‌ای کاملاً غیر سنتی و فردگرایانه شده‌اند. بنابراین سخت‌تر از فرزندشان که ارزش‌های فردی خویش را خود انتخاب کرده، می‌توانند هویت جدیدی کسب کنند. آنها به دلیل غیاب جامعه‌ای که به ارزش‌های آنها بها می‌دهد (ایران)، تلاش می‌کنند یا جامعه‌ای مشابه جامعه غایب را در کشور مقصد شکل دهند، یا در برابر هویت جدید مقاومت کنند. کسب هویت جدید برای آنها که تصویری خانوادگی - خویشاوندی از خود دارند، در جامعه‌ای فردمحور کار چندان ساده‌ای نیست.

در رمان «چه کسی باور می‌کند رستم» نیز جدال میان سرزمین مادری و سرزمین دیگری در رابطه میان مادر و دختر نمایان می‌شود. ستاره که زاده و پرورش یافته سرزمین دیگری است، در پاسخ به سؤال‌های مقدری نظیر «آیا ارزش دارد فرهنگ نیاکان را حفظ کرد؟» و «آیا حفظ روابط با دیگر گروه‌ها ارزشمند است؟» و در مسیر فرهنگ‌پذیری و مطابق‌الگوی همانند شدن از رفتار و کردار مادری خود تبعیت نمی‌کند و رفتار خود را بر اساس ارزش‌ها و هنجارهای اکثریت (سرزمین میزبان یا دیگری) شکل می‌دهد. او در زبان، پوشاک و سبک زندگی، خود را شبیه جامعه میزبان می‌کند تا در نظم اجتماعی جدید ادغام شود. مادر ستاره اما راهبرد دیگری را انتخاب می‌کند. او از

کنش متقابل با سرزمین میزبان یا فرهنگ دیگری پرهیز می‌کند. در واقع علاقه‌مند به فرهنگ خودی و بی‌توجه به فرهنگ میزبان است. مادر ستاره با انتخاب این راهبرد به جدال میان خود و ستاره دامن می‌زند. او برای حفظ فرهنگ نیاکان، روابط با دیگر گروه‌ها را ارزشمند تلقی نمی‌کند. راهبرد او، جدایی است.

در داستان «بزرگراه»، سهراب از فرهنگ و هویت سرزمین مادری جدا شده و هویت فرهنگی خود را رها کرده و سعی در همانندی و ادغام با فرهنگ میزبان دارد. او سال‌ها کوشیده از رنج و حس ناخوشایندی که به سرزمین مادری دارد، رها شود. اما به ظاهر سرزمین مادری او را رها نمی‌کرده است. سهراب از مرز جغرافیایی ایران گذر کرده و به سرزمین دیگری وارد شده است. او تابعیت ایران را رها کرده، اما در حالی که می‌توانسته نام و نام خانوادگی‌اش را نیز تغییر دهد، این کار را نکرده و حتی با ناهید که ایرانی است ازدواج کرده است. سهراب در وضعیتی آستانه‌ای است. در این وضعیت، شخصیت داستانی در چالش بین دو فرهنگ قرار می‌گیرد. سهراب، اکنون برای رهایی از این وضعیت و در پاسخ به سؤال‌های مقدری نظیر «آیا ارزش دارد فرهنگ نیاکان را حفظ کرد؟» و «آیا حفظ روابط با دیگر گروه‌ها ارزشمند است؟»، با رها کردن پدر از هویت پدری می‌گذرد و از آن جدا می‌شود.

منابع

- ایزدی، محمد (۱۳۹۵) «از مهاجر بودن تا بودن به مثابه مهاجر»، ماهنامه قلمرو، شماره دوم.
- برومندزاده، محمدرضا و رضا نوبخت (۱۳۸۷) «مروری بر نظریات جدید مطرح شده در حوزه مهاجرت»، فصلنامه جمعیت‌شناسی، شماره ۸۹-۹۰.
- حسینی، مریم (۱۳۸۴) «روایت زنانه در داستان‌نویسی زنانه»، مجله کتاب ماه ادبیات و فلسفه، تیر، صص ۹۴-۱۰۱.
- خدایی، نرجس (۱۳۹۵) ادبیات بینافرهنگی؛ نویسندگان برون‌تبار در آلمان، تهران، علمی - فرهنگی.
- درویش‌پور، مهرداد (۱۳۸۶) «آشپانه نو و افق‌های تبعید؛ نگاهی کوتاه به جامعه‌شناسی ادبیات فارسی در تبعید و مهاجرت»، آرش، شماره ۱۰۰، مهر.
- روشنگر، مجید (۱۳۷۳) «چند اشاره»، فصلنامه بررسی کتاب، دوره جدید، سال پنجم، شماره هفدهم، صص ۱۸۳۵-۱۸۳۶.
- شریفیان، روح‌انگیز (۱۳۸۲) چه کسی باور می‌کند رستم، تهران، مروارید.
- شیدا، بهروز (۱۳۸۰) پنجره‌ای به بیشه اشاره، سوئد، باران.
- عامری، حیات و الهام میاحی (۱۳۹۰) «نقد پسااستعماری و انعکاس آن در آثار داستان‌نویسان مهاجر ایرانی»، در: نامه نقد (مجموعه مقالات نخستین همایش ملی نظریه و نقد ادبی در ایران)، به کوشش محمود فتوحی، تهران، خانه کتاب.
- عاملی‌رضایی، مریم (۱۳۹۳) «تقابل خود و دیگری در رمان مهاجرت دهه شصت و هفتاد»، مطالعات انتقادی ادبیات، سال اول، شماره سوم.
- غریفی، عدنان (۱۳۷۷) «مرغ عشق»، نامه کانون نویسندگان در تبعید، شماره یازدهم، صص ۹۴-۱۱۴.
- فلاح، غلامعلی و سارا برمکی (۱۳۹۵) «چالش عناصر هویت‌ساز سرزمین مادری و میزبان در فضاهای بیناگفتمانی مهاجرت در رمان‌های ادبیات مهاجرت فارسی»، جستارهای زبانی، شماره ۵.
- فلاح، غلامعلی، فرزانه سجودی و سارا برمکی (۱۳۹۴) «بررسی و تحلیل متون مهاجرت فارسی با رویکرد روایت‌شناسی پسااستعماری»، دوفصلنامه زبان و ادبیات فارسی، سال ۲۳، شماره ۷۹.
- مدرسی، یحیی (۱۳۹۳) زبان و مهاجرت، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.
- میرعابدینی، حسن (۱۳۸۳) صد سال داستان‌نویسی در ایران، جلد سوم و چهارم، تهران، چشمه.
- میرعابدینی، حسن (۱۳۸۵) هشتادسال داستان کوتاه ایرانی، جلد سوم، کتاب‌خورشید.
- نوش‌آذر، حسین (۱۳۸۵) «بزرگراه»، در حسن میرعابدینی، هشتادسال داستان کوتاه ایرانی، جلد سوم، کتاب‌خورشید.
- باوری، حورا (۱۳۹۱) «ادبیات داستانی پس از انقلاب اسلامی در خارج از کشور»، در: ادبیات داستانی در ایران زمین، ترجمه پیمان متین، تهران، امیرکبیر.

یزدانی، کیقباد (۱۳۸۷) درآمدی بر ادبیات مهاجرت و تبعید، تهران، چشمه.

- Barry, Declan T (2005) "Measuring Acculturation Among Male Arab Immigrants in the United States: An Exploratory Study", *Journal of Immigrant Health*, No. 7, pp. 139-184.
- Mayerbaun, F (2005) "Bilingual Citizen" in *Discourses on Language and Cultural Divercity*, eds. John C. Range and Hugh Mashall, London: Rochester Publishing House.